هوا تَنگ است و دل ها سوخته
غم دوری آتشی بَرافروخته
ندارد گُسسته ساز دگر جار
فراغ بُرده ز من این داغ دِلدار

گُمان کردم که باران محبت , آورد گُل
ندانستم که خاک است , دلیل رشد سنبل

لب بسته , پا خسته , دل شکسته
جان در گوشه ای تنها نشسته
چشم گریان , گوش حیران , تن عریان
دست خالی ز حَل این بحران

روح آهسته , عقل پیوسته ,فهم در مرکز نشسته